

میزگرد

اولین میزگرد تخصصی دانشکده ادبیات و علوم انسانی نسبت تاریخ و تأویل^۱ (۱)

درخواست نمود تا بحث را در جهت پاسخ‌دهی به پرسش اساسی «نسبت تاریخ و تأویل متن چیست؟» آغاز نمایند.

آقای حنایی کاشانی:

من صحبت‌م را از خاستگاه علم تاریخ آغاز می‌کنم؛ علمی که توسط یونانی‌ها شروع شد، در قرن پنجم ق. م به واژه تاریخ به زبان یونانی بر می‌خوریم. هرودوت کلمه *historia* را جعل و وارد زبان یونانی می‌کند. در واقع، معنی این واژه تحقیق و نقد است و کلماتی که بعدها در سایر زبان‌های اروپایی به کار می‌رود خیلی شبیه همان کلمه *historia* یونانی است. اما *historia* که در زبان‌های اروپایی به کار می‌رود در این برداشت، تاریخ با داستان و سرگذشت یکی می‌شود و این از جمله سوء تفاهماتی است که بعدها به وجود آمد. یعنی وقتی ریشه‌یابی می‌کنیم می‌بینیم که کلمه تاریخ در زبان عربی به تأویل بر می‌گردد. باید توجه کنیم و بپرسیم چرا هرودوت نام تحقیق را برای حوزه تاریخ انتخاب کرد؟ مساله و پرسش هرودت چرایی جنگ‌ها بود و این نیازمند تحقیق و پژوهش بود.

پس اگر تاریخ به معنای تحقیق باشد، بنابر نظر هرودوت ما باید داستان واقعی رویدادها را پیدا کنیم. آنچه که قبل از هرودوت به عنوان تاریخ تلقی می‌شد، در زبان یونانی لگوگرافی نامیده می‌شود و نویسندگان این نوع روایات لقب لوگوگراف داشتند، یعنی کسانی که روایت می‌کردند. بنابراین، باید در درجه اول توجه داشت که تاریخ به معنای روایت اخبار گذشتگان و واقعیت تاریخ به معنای تحقیق دو چیز متفاوت است.

هرودوت به دنبال واقعیت معقولی است و برای رسیدن به این سنجش باید معیارهایی پیدا می‌کرد، بنابر این او برای دست‌یافتن تاریخ واقعی تلاش می‌کند. او با چنین طرحی وارد چالش با فلسفه یونانی می‌شود. اما، ارسطو تاریخ را نفی می‌کند و می‌گوید چون موضوعی جزئی است، نمی‌تواند علمی باشد و این در حالی است که خود ارسطو، شعر را علمی می‌داند و می‌گوید شعر می‌تواند احکام کلی صادر کند؛ اما تاریخ نه....

به این ترتیب، تاریخ در مصادف با فلسفه در یونان شکست می‌خورد و احیای تاریخ به دوره بعد از نسانس یعنی بعد از هردل صورت می‌گیرد؛ در این زمان کوششی از سوی فلاسفه آلمانی برای اثبات تاریخ به عنوان علم

یازدهمین نشست پژوهشی از سلسله نشست‌های دانشکده ادبیات و علوم انسانی و اولین میزگرد میان‌رشته‌ای علوم انسانی با حضور دکتر منچهر صانعی دره‌بیدی، استاد پیشکسوت گروه فلسفه، دکتر بهمن نامور مطلق، استادیار گروه فلسفه، دکتر حسن باستانی‌راد، استادیار گروه تاریخ، دکتر نگار داوری اردکانی، معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی محمد سعید حنایی کاشانی، مربی گروه فلسفه، با مدیریت دکتر نگار داوری اردکانی، معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی و دکتر حسن باستانی‌راد، استادیار گروه تاریخ در موضوع نسبت تاریخ و تأویل و با حضور جمعی از اساتید و دانشجویان دانشکده در تاریخ ۱۳۹۱/۹/۲۵ برگزار شد.

در ابتدای این جلسه دکتر باستانی‌راد ضمن خوشامدگویی به حاضران با اشاره به اهمیت موضوع تأویل متن در علوم انسانی و جایگاه بنیادین متن به عنوان اصلی‌ترین منبع پژوهش در این حوزه از علوم از اساتید حاضر در نشست

^۱ تدوین: مهدی زمانی، دانش‌آموخته کارشناسی‌ارشد رشته تاریخ، گرایش اسلام، کارشناس نشریات معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه.

جدید صورت می‌گیرد. هر دل در آلمان و ویکو در ایتالیا اساس علم جدید تاریخ را بنا و در صدد اثبات فلسفه علم تاریخ برآمدند و آن را حتی قوی‌تر از فلسفه و ریاضیات پنداشتند. هگل کسی است که مفهوم تاریخ را به تأویل نزدیک می‌کند و نشان می‌دهد

که وقتی تاریخ می‌نویسیم چه می‌کنیم و وقتی فلسفی به تاریخ نگاه می‌کنیم چه می‌کنیم. مورخان عموماً تاریخ را مجموعه رویدادهایی می‌دانند که می‌توان آنها را گزارش کرد و با این گزارش مسئولیت مورخ به انجام می‌رسد. بنابر این بیشتر مورخان به دنبال وقایع اتفاق افتاده هستند. در اینجا هگل با این مورخان وارد مناقشه می‌شود؛ او بر آن است که تاریخ باید فهمیده شود نه اینکه نقل شود. او معتقد است باید دنبال درک چیزی باشیم که فاعل‌ها انجام داده‌اند و برای درک نیاز داریم بفهمیم که چرا این کار انجام شده است پس یعنی باید به دنبال چراهای وقایع باشیم و نه صرفاً نقل آنها؛ مورخان فلسفی باید درک کنند در ذهن فاعل‌های تاریخ چه می‌گذشته است و چرا این کارها را انجام داده‌اند. بنابر این اینجا ما با مساله فهم واقعه سروکار داریم نه نقل واقعه. این اشارات هگل آغازی بود که بعداً در اندیشه سایر اندیشمندان و به خصوص دیلتای نیز دیده شد؛ دیلتای نیز سعی داشت نشان دهد که چگونه می‌توانیم تاریخ گذشته را بفهمیم. او در جستجوی این بود که ما در فهمیدن چه کاری را انجام می‌دهیم و فهم مستلزم چه روندی است؛ اگر بخواهیم جهان طبیعت را بفهمیم، از چه روشی استفاده می‌کنیم و برای شناخت و فهم جهان انسانی از چه روشی

استفاده می‌کنیم. بنابر این، باید بین این دو جهان تفاوت بگذاریم. ما جهان طبیعی را بر اساس قانون علت می‌فهمیم اما اگر انسان عملی انجام بدهد به این راحتی حرکت او را نمی‌توانیم بفهمیم؛ باید افکار و انگیزه و مقاصد

پایه در درجه اول توجه داشت که تاریخ به معنای روایت اخبار گذشتگان و واقعیت تاریخ به معنای تحقیق در چیز متناوب است.

و اندیشه‌های او را بفهمیم. بنابراین، باید به درون انسان برویم و بینیم پشت آن اعمال چه چیزی نهفته است. به این ترتیب اگر سپاه قیصر حرکت کند دلیلی دارد و معنای حرکت را باید فهمید، باید فهمید که برای چه چنین اقدامی را کرده است وقتی که

می‌فهمیم برای کودتا کردن بوده است و در جواب چرایی کارش یا عملش در می‌یابیم که در عرف رومی‌ها عبور از رود ----- اعلان جنگ به دولت روم بوده است. پس کسی که در روم زندگی می‌کرد می‌فهمید قیصر برای سرنگونی و برقراری دیکتاتوری آمده بود. بنابراین اینجاست دیلتای نشان می‌دهد فهم تاریخ، فهم فاعل‌های تاریخی است و ما فقط عمل را نمی‌بینیم و آنچه که پشت عمل هست را هم نمی‌بینیم و می‌فهمیم. در نتیجه هر عمل انسان در پشت خود معنایی دارد که آن معنا تأویل می‌طلبد یعنی اینکه، بتوانیم پشت سر اعمالی برویم که آن معانی را تجسم بخشیده‌اند. اما سوال این است که چگونه می‌توانیم به گذشته برویم و آن را بفهمیم؟ ما باید توانایی بازسازی اعمال را پیدا کنیم و و کسب این توانایی و دست یافتن به این نیت‌ها روانشناسی می‌خواهد و بحث تأویل همین جاست که به میان می‌آید. ما وقتی بخواهیم معنای چیزی را بفهمیم باید بتوانیم از آنچه که آشکار است به آنچه که نهان است برویم؛ چرا که آن نهان یا پشت سری اعمال، معنای آن واقعه است. بنابر این ما در معنا کردن اعمال انسانی نیازمند تأویل هستیم و قدرت علم در معنا بخشی به اعمال است و رسیدن به گستره شناخت است.

دکتر صانعی:

در اصطلاح فلسفه، فلسفه‌های مضاف سابقه در یونان و نوشته‌های افلاطون و ارسطو دارد، مثل واژه politic (فلسفه و سیاست) که منظور ارسطو دانش شهرنشینی بود و برای ما به

دیلتای نشان می‌دهد فهم تاریخ، فهم فاعل‌های تاریخی است و ما فقط عمل را نمی‌بینیم و آنچه که پشت عمل هست را هم نمی‌بینیم و می‌فهمیم.

باید بگوییم آنچه آگوستین آورده متجددین آن را وقایع نگاری گفتند و از قرن ۱۸ است که ویکو در ایتالیا و هیوم در انگلیس و ولتر در فرانسه سه نظریه مطرح کردند که ما امروز می‌توانیم تاریخ نگری و تعبیراتی از این قبیل را به‌کار ببریم. خلاصه وجه مشترک عقاید این سه نفر این بود که تاریخ چیزی غیر از وقایع نگاری است و آنچه مورخان قدیم نوشتند از قبیل همین هرودوت تاریخ نیست، بلکه وقایع‌نگاری است. هیوم می‌گوید «مسئولیت مورخ فهم روابط اجتماعی است» و به این ترتیب او معتقد است که مورخ باید به این مطلب بپردازد که در یک جامعه مفروض وضع اقتصادی، وضع سیاسی، وضع آموزشی، وضع اخلاقی و ... چگونه است. پس آیا می‌شود وضع اقتصادی یک جامعه خوب باشد و وضع سیاسی آن بد؟ وضع آموزشی آن خوب باشد و وضع اخلاقی آن بد؟ جوابی که داده نه است یعنی نخیر جامعه یک واحد متجانس الاجزاست. یعنی اجزا آن با هم جفت‌وجورند. همین فکر توسط منتسکیو پرورانده شد. او گفت در هر واحد اجتماعی، عناصر سازنده آن مکمل یکدیگر هستند؛ یا با هم سقوط می‌کنند که سقوط تمدن یا کشور را در پی دارد یا با هم درجا می‌زنند یا اینکه با هم رشد می‌کنند؛ رشدی که در همین قرن ۱۸ عنوان ترقی و پیشرفت به خود گرفت و بعد دیگران زمینه‌های کاملتری را برای آن فراهم کردند. در نسل بعد از متفکران قرن ۱۸ می‌توان از چهار چهره کندرسه، گیبون، تورگو و فرگوسن یاد کرد که هر یک به نحوی به رشد این دیدگاه کمک کردند. محصول کار ویکو، ولتر و هیوم این بود که تاریخ یک سیستم است و امکان پیشرفت در آن وجود دارد و کار مورخ همه این است که جنبه منطقی اجزا را مشخص کند و بعد هر یک از این چهار چهره گفتند که تاریخ عبارت از انباشت تجربه‌هاست بنابر این انسان در طول تاریخ از لحاظ ارزش‌های انسانی و اخلاقی و علمی فربه‌تر می‌شود. یعنی هرنسلی که می‌آید چیزی اضافه می‌کند. تورگو تاکید می‌کرد که هر چه ما پیش می‌رویم در تاریخ سازمان اجتماعی جامعه پیچیده‌تر می‌شود و این پیچیدگی‌ها چیزی را به عناصر اولیه می‌افزاید. یعنی این حرکت تاریخ از سادگی به پیچیدگی دو ماده داشت اول اینکه: از سادگی به سمت پیچیدگی پیش می‌رود و دوم اینکه: غنی‌تر و قوی‌تر می‌شود و گیبون رسماً اعلام کرد که قوانین تاریخی عبارت است از قوانین قطعی رشد و

غلط ترجمه کردند سیاست، منظور این است که جای این تعبیرات در فلسفه یونانی هست ولی جای فلسفه تاریخ خالی است. یعنی با اطمینان می‌توان گفت یونانی‌ها درک تاریخی نداشتند. کانت بعدها جولان داده و بسیار به مسیحی بودن خود بالیده و گفته مشکل یونانی‌ها این است که موحد نبودند و درک تاریخی نداشتند؛ یعنی درک تاریخی را مرتبط با تفکر توحیدی قلمداد نمود. قبل از ارسطو یونانی‌ها به خلقت اعتقاد نداشتند و موحد نبودند و خدایان داشتند نه خدای واحد و این خدایان آفریدگار نبودند. در نتیجه جهان و عالم ماده از نظر یونانیان قدیم بود و این ماده قدمتی داشت. این را برای ما ترجمه کردند به نظریه ادوار یا نظریه چرخش؛ یعنی گردش جهان نوعی درج‌زدن است. از مولفه‌های بارز و شاخص این نظریه بی‌خبری از تاریخ و حتی ستیز با تاریخ است. فلسفه پارمیدس راحت همه نوع تغییر و حرکت را انکار می‌کند و بر آن است که ذات، وجود مستلزم سکون است و هستی مساوی با ثبات است. اگر با چشم ببینیم این حس است و خطاست و حرکتی در کار نیست. نظریه مثل افلاطون و نظریه ایده‌ها و وجود حقیقی همان بود که پارمیدس گفته است با این که وجود بی‌حرکت است و طبیعت است که حرکت دارد یعنی در حقیقت وجود ندارد. ارسطو اعلام کرد علم تاریخ وجود ندارد تا اینکه اتفاق بزرگ ظهور مسیحیت رخ داد و بسیاری از الگوهای اندیشه نزد یونانیان تغییر کرد. اول اینکه مسیحیت مبشر توحید به معنی اعتقاد به خدای واحد بود. دوم اینکه چیزی به نام خلقت مطرح شد و این که این جهان حادث است و مبداء دارد. سوم اینکه پایانی برای جهان تعریف کردند و اینکه از جایی شروع و به جایی ختم می‌شود. چهارم چیزی به نام قضا و قدر یا مشیت الهی را با خود آورد یعنی اینکه تاریخ حساب و کتاب دارد، ضابطه دارد و چیزی به نام اراده خداوند بر تاریخ حاکم است. اولین سند مدون در این زمینه که در آن نشانه‌های تفکر تاریخی دیده می‌شود نوشته آگوستین قدیس است. اثر تاثیرگذار او کتاب «شهر خدا» دیدگاه تاریخی را در اندیشه‌ها جا انداخت؛ این که تاریخ مجموعه‌ای است از تغییر و تحولات قانونمند، از جایی شروع و به جایی ختم می‌شود. او با ارائه تصویری از دو جامعه الهی و جامعه شیطانی، شرایط و لوازم هر یک را برمی‌شمارد و این در واقع آغاز تفکر تاریخی است. اما

این است که روابط این نهادهای اجتماعی را به ما بگوید. مورخ باید به ما بگوید نظام اقتصادی با نظام حقوقی و ... چه رابطه‌ای دارد. انحرافات اخلاقی با کاستی‌های اصول سیاسی چه رابطه‌ای دارد. هیوم این مسئله را مطرح نمود و بر آن تأکید کرد. سهم دیلتای، مساله تأویل و موضوع فهم است.

دکتر باستانی راد:

اگر بخواهم سخنان استادان بزرگوار را جمع‌بندی کنم، باید بگویم جان کلام صحبت‌های استاد گرامی حناپی کاشانی این بود که تاریخ فهم رخدادهای تاریخی است، نه صرفاً نقل و روایت آنها و اگر در جهان طبیعت باید قانون علت‌ها را موردتفحص قرار دهیم، در جهان انسانی باید افکار انسان بررسی شود و به این ترتیب، تأویل به معنی دیدن کنشگران تاریخی و فهم دلایل کنش‌های آنها و انگیزه و هدف و غایت اعمال است. جناب دکتر صانعی دیدگاه‌های فلاسفه درباره تاریخ و تحول این مفهوم را بیان کردند. ایشان با بیان نظر دیلتای فلسفه را همان تاریخ اندیشه دانستند. از جناب دکتر نامور خواهش می‌کنیم موضوع نسبت تاریخ و تأویل را از منظر ادبیات مورد بررسی قرار دهند.

دکتر نامور مطلق:

ادبیات از زاویه دیگری به موضوع نگاه می‌کند. درحوزه فلسفه به تاریخ و حقیقت پرداخته می‌شود، در حالیکه در حوزه نقد ادبی بیشتر با تاریخ و تخیل سروکار داریم یعنی موضوع فلسفه حقیقت است و موضوع ما تخیل و آثاری که حاصل تخیل‌اند. ما خیلی با تاریخ حقیقی و با تاریخ به عنوان کلان آن خیلی کاری نداریم. به طور کلی مطالعات ادبی و هنری در دو بخش مطالعات هم زمانی (سنکرونی Synchronic) و مطالعات در زمانی (Diachronic) صورت می‌پذیرد. این تقسیم دوتایی از جمله نظرات سوسدر است که بر این تقطیع در مطالعات زبانی تأکید داشت. ما در نقد هر دو نوع تحقیق را انجام می‌دهیم؛ به این شکل که در برخی از تحلیل‌های هنری نوع اول مطالعه خیلی مهم است و در برخی دیگر بخش دوم مطالعات مهم هستند. در قرن ۱۹ مطالعات در زمانی خیلی مهم بودند و در همین عصر بود که دیلتای گفت انسان موجودی

سقوط تمدن‌ها و در بین اینها آراء گیبون به گفته‌های ابن خلدون بیشتر شباهت دارد و پس از آن در قرن ۱۸ که منتسکیو در کتاب روح القوانين گفت و بالاخره کندرسه مدعی شد که تاریخ در سه شاخه متحقق می‌شود اول در غنای اندیشه، چرا که انسان در طول تاریخ به زبان ساده بگویم انسان‌تر می‌شود، ارزش‌های اخلاقی علمی بیشتر و بیشتر می‌شود و روابط اجتماعی نیز بیشتر و بیشتر و ... مسئله دیگر پیروزی عقل بود. حکمت عملی کانت بر آن بود که انسان دو نحو موجودیت دارد که با هم تضاد دارند و کانت آن را تضاد نامید؛ از یک طرف عقل و طرف دیگر غیر عقل (اموری که در دنیای قدیم ارسطو در مورد آنها گفت کلیت و ضرورت ندارند). مثل احساس، عشق، تمایل، باور دینی، ایمان و هر چه در این زمینه باشد که زمان‌مند و موقت است. کندرسه می‌گفت هر چه در تاریخ پیشتر می‌رویم عقل بر این عناصر غیرعقلی مسلط می‌شود و کانت به نحو جامع‌تری به این موضوع پرداخت. از قرن ۱۸ که عبور می‌کنیم و به قرن ۱۹ می‌رسیم با آراء دو متفکر فرانسوی و انگلیسی آگوست کنت و استورات میل مواجه می‌شویم؛ آنها بدون اینکه علم تاریخ را به عنوان یک علم مستقل تلقی کنند، هر دو اجتماعی می‌اندیشدند به طوری که کنت واژه سوسیولوژی را جعل می‌کند. مفهوم و مفاد این واژه همان است که ارسطو گفته پولی تیکون استورات میل واژه تاریخ را به کار نمی‌برد اما محتوایی که بعدها از او به نو کانتی‌های آلمان که بزرگترین آنها دیلتای است می‌رسد، دال بر استقلال این حوزه است. دیلتای در جای جای نوشته‌هایش به آگوست کنت و استورات میل رجوع می‌کرد و آنها را پیشگامان خود فرض می‌کرد تا اینکه در نوشته‌های دیلتای برای اولین بار از این علوم انسانی یا علوم مدنی ارسطو یا جامعه‌شناسی آگوست کنت با عنوان علوم تاریخی و گاهی علوم فرهنگی و گاهی هم همین علوم انسانی یاد شد. در نوشته‌های دیلتای کم‌کم بین تاریخ و تأویل (هرمنوتیک) تمایز حاصل شد و مفاهیم سامان پیدا کرد. اینجا بود که از یک طرف رابطه علوم انسانی با تاریخ و از طرف دیگر رابطه علوم فرهنگی با تاریخ مطرح شد و در این بحث رابطه تاریخ با فهم و کشف آن اهمیت پیدا کرد. چون از زمان هیوم تا استورات میل و کنت به این مطلب توجهی نشده است آنها گفتند ما مبحثی از مطالعات به نام علم تاریخ داریم که وظیفه‌اش

ما به تکرر فهم‌ها معتقد باشیم مخالف پوزیتویسم علم‌گرا و در مقابل جهان شمولی قرار می‌گیرد که معتقد است همه چیز در همه جا ثابت است و تاریخ به تکثیر در خلق و فهم نائل می‌آید و هم تاریخ‌گرایی خود را در خلق نشان می‌دهد و هم در فهم و هم در نقد. در هنر یک ساحت خلق داریم و یک ساعت نقد و تاریخ‌گرایی در هر دو ظهور و بروز دارد. گاهی تاریخ‌گرایی در قالب نوعی نوستالوژی ظهور می‌کند. مثلاً در معماری، نئو رمان، نشر باروک و ... آرمان بازگشت به دوره‌ای خاص است و گاهی هم در نقد تاریخ‌گرایی را می‌بینیم که ما با این قسمت آن کار داریم. پل ریکو در این بخش خوب کار کرده است. کتاب‌هایی با عنوان «درباره تفسیر»، «تبرد تفاسیر» در این زمینه به چاپ رسیده است بنابراین تاریخ‌گرایی در نقد نیز نقش ایفا می‌کند. تاریخ‌گرایی را می‌توان به دو نوع شناختی و نسبی تقسیم کرد. ریکو معتقد است که فهم آثار بستگی به فهم زمان آنها دارد؛ زمانی که آن آثار در آن خلق شده‌اند و بنابراین تا آن زمان و عصر را درک نکنیم از فهم اثر عاجز خواهیم بود. تاریخ‌گرایی در قرن ۱۹ مطرح و تا اواسط قرن ۲۰ در حوزه ادبیات به کار گرفته می‌شود و با نگاه پوزیتویستی هم آمیخته می‌شود و بعد نقد تفسیری رولان بارت آغاز می‌شود که بخش بزرگی از آن تاریخ‌گرایی است و آن نقد پوزیتویستی در مقابل نقد تفسیرگرایانه این است. پوزیتویست‌ها می‌گفتند منتقد خود حق دخالت در نقد را ندارد و در فرایند نقد باید بی تفاوت باشد. و بهترین نقد آن است که منتقد کمترین حضور را در آن داشته باشد و بعدها رولان بارت گفت که پوزیتویست که نباید در ایدئولوژی دخالت بکند و اساساً نمی‌تواند نقد بکند. اینجا بود که علیه تاریخ‌گرایی شد. نهایتاً با حضور و با قدرت گرفتن ساختارگرایی یکبارہ تمام این مطالعات تاریخی‌گرایی منقطع شد و به کنار زده شد و پدیدارشناسی نیز به حاشیه رفت و بعد از دهه ۸۰ با افول ساختارگرایی می‌بینیم که دوباره تاریخ‌گرایی مطرح شد؛ اما این بار با شکلی جدید که به آن تاریخ‌گرایی جدید یا نو می‌گویند. این نوع تاریخ‌گرایی در مطالعات فرهنگی و ادبی منظور می‌شود و به زاویه دید توجه دارد و این‌چنین نیست که به معنای واحد به این رویکرد پنهانی اعتقاد داشته باشد که منتقد بخواهد آن را کشف کند بلکه به زاویه‌های دید اعتقاد دارد.

تاریخی است تا هکل و مارکس و پوزیتویسم آگوست کنتی که باعث شد نگاهی عمدتاً تاریخ محور ایجاد شد. اما دوره‌های دیگری هم داریم مثل دوره‌ی غلبه فرمالیسم و به‌ویژه ساختارگرایی که با تاریخ و مطالعات در زمانی کاری نداریم و اثر را در همان لحظه مطالعه و تحلیل می‌کنیم و دنبال دلالت‌های تاریخی آن نمی‌گردیم. ساختارگرایی باعث شد که تمام نظرات تاریخی کنار گذاشته شود و بعد از افول ساختارگرایی، مطالعات تاریخی، ادبی و ... با تفاوت‌هایی نسبت به قبل به صحنه برگشتند. در اینجا بود که پرسش دوباره نسبت بین تاریخ و پارادایم‌های ادبی و هنر (که مجموعه‌ای از پارادایم‌های تحت تأثیر مطالعات تاریخی و مجموعه مطالعات فرا تاریخی هستند) طرح شد. یک اثر هنری از ترکیب و تلفیق عناصر گوناگونی شکل می‌گیرد. این عناصر و عوامل را می‌توان به دو نوع درون‌متنی و برون‌متنی تقسیم کرد: عوامل درون‌متنی شامل ژانر، استیل (سبک) و چیزهای دیگر است. اما یک مجموعه عوامل بافتاری یا گفتاری هم هستند که در شکل‌گیری متن دخیل‌اند و نقش ایفا می‌کنند، مثل جغرافیا و همین تاریخ هم یکی از عوامل بیرونی است. نهادهای اجتماعی هم از جمله عوامل برون‌متنی هستند که به متن شکل می‌دهند و در جریان‌ها و رویکردهای مختلف یکی از اینها مسلط می‌شود و موجب بروز تفسیر و یا تأویل خاصی از یک اثر ادبی یا هنری می‌شود. به طور مثال بعضی جاها مولف مهم است بعضی جاها جامعه مهم است و در بعضی موارد فضا و جغرافیاست که حرف اول را می‌زند. یکی از مهم‌ترین این عوامل تاریخ است که در مطالعات ادبی و هنری سهم بسزایی دارد. چنانچه اشاره شد در تفسیر و تأویل اثر ادبی و هنری فضا و جغرافیا، جامعه‌شناسی، روانشناسی و ... نیز هر یک به نوبه خود نقش ایفا می‌کنند. هر کدام جنبه و بخشی از اثر را روشن می‌کنند پس برای ما تاریخ یکی از این عوامل برون‌متنی است که به عنوان ابزاری برای تحلیل اثر هنری مطرح می‌شود. تاریخ در مباحث ادبی و هنری دو جایگاه دارد گاهی به عنوان موضوع و گاهی به عنوان رویکرد به آن توجه می‌شود. وقتی رویکرد باشد برای خود روش و نظریه دارد و این همان بحث تاریخ‌گرایی است که در قرن ۱۹ به وجود آمد و در برابر جهان‌گرایی قرار گرفت. تاریخ‌گرایان معتقدند هر فهمی متعلق به دوره خاصی هستند و وقتی

دکتر باستانی:

از آقای دکتر نامور مطلق سپاسگزاریم که از پنجره نقد ادبی ما را به تاریخ‌گرایی و تفسیر راهبری نمود. از آقای حنایی کاشانی می‌خواهم نظراتشان را در خصوص بحث آقای دکتر نامور مطلق و دکتر صانعی بفرمایند.

آقای حنایی کاشانی:

با پوزش از استادان محترم امیدوارم صحبت‌های من جسارتی نباشد در محضرشان اما ناگزیر باید در خصوص مطالبی که شنیدم انتقاد کرده و بعضی از مسائل را روشن کنیم. وقتی ما از تاریخ و تأویل سخن می‌گوییم در واقع بحثمان در مورد این است که اساساً تاریخ با خود تأویل چه نسبتی دارد! یعنی آیا نوشتن تاریخ خودش نوعی تأویل کردن و تفسیر کردن و معنا کردن وقایع است یا وقایع آنچنان که هست روایت می‌شوند؟ همین اصطلاح هیستوریسیسم و می‌تواند در ترجمه برای ما یک اختلاف نظر بنیادی به وجود آورد. آقای دکتر نامور بسیار از تاریخ نگاری صحبت کردند. ما در واقع دو اصطلاح داریم، یکی هیستوریسم (Historism) است و دیگری هیستوریسیسم (Historicism). این دو باهم فرق دارند. البته در مورد خود هیستوریسیسم هم باز اختلاف نظرهایی وجود دارد که در مقالات دایره‌المعارفی به آن اشاره کرده‌اند. مثلاً یک هیستوریانتیسیسم است که به دیلتای نسبت داده می‌شود و یک هیستوریسیسم که پوپر به کار می‌برد و یکی هم رانکه و ماینکر به کار می‌برند و در واقع تمایز گذاشتن بین این دو بسیار مهم است و یک آشوب ذهنی و فکری به وجود می‌آورد. بعضی مورخان هستند که می‌گویند وظیفه مورخ تنها نقل آن چیز است که در تاریخ اتفاق افتاده است، یعنی مورخ به دنبال درست یا غلط بودن آن چیز است که گزارش شده است. در جنگ واترلو چند نفر حضور داشتند، چند نفر کشته شدند، چه کسی جنگ را شروع کرد و چه کسی پیروز شد و بسیاری موارد دیگر. آنها می‌گویند مورخ نباید مطلبی را از خودش اضافه کند. اگر پنجاه نفر کشته شده باید گفت ۵۰ نفر، چیزی را که مشاهده شده باید گزارش کرد. اگر کسی ادعا کرد پنجاه و دو نفر کشته شدند باید اثبات کند، در غیر اینصورت نباید روایت کرد. بنابراین مورخان مدعی این بودند که ما وظیفه نداریم

بگوییم در ذهن ناپلئون و انگلیسی‌ها چه می‌گذشته چون سندی برای اثبات درست بودنشان نداریم. بنابراین مورخ در اینجا باید اصالت روایت تاریخی را تضمین کند. اینکه آیا داده‌های تاریخی ما مسلم هستند؟ پذیرفتنی هستند؟ یا می‌توان در آنها شک کرد پرسش‌های اوست. بنابراین کوشش مورخ بر این بوده که راست و دروغ را از هم تمییز دهد و به اصطلاح این اظهارنظرهای شخصی و تفسیرهایی را که می‌شده حذف کند. آنچه را که می‌بیند و اتفاق افتاده گزارش نماید نه آن چیزهایی که در ذهن افراد بوده است. مگر اینکه خودشان به زبان آورده باشند! به عنوان مثال، من زمانی می‌توانم بفهمم چرا بلوتوت به سزار خنجر زده که خودش دلیلش را بیان کرده باشد! پس، ما در واقع در هیستوریسیسم یا تاریخ‌گرایی می‌خواهیم وقایع تاریخی را همانگونه که رخ داده‌اند بشناسیم و بدانیم واقعا چه چیزی در تاریخ اتفاق افتاده و دقیقاً همان را گزارش کنیم تا متهم به دروغ‌گویی و جانب‌داری و قضاوت شخصی نشویم. خود این در واقع تاریخ‌گرایی یک عینیت را فرض می‌گیرد. یعنی فرض می‌گیرد که ما وقتی صحنه‌های تاریخی را نگاه می‌کنیم همه چیز را نگاه می‌کنیم و گزارش می‌کنیم. یعنی دست به گزینش نمی‌زنیم، حذف نمی‌کنیم یا اغراق و مبالغه و از این قبیل در کار ما نیست. خب از این نظر کار ما علمی می‌شود. یک کاری که آزاد از ارزش‌های عینی است و برای هر چیزی سند و مدرک وجود دارد و سعی می‌شود نظر شخصی و تفسیرهای شخصی تا حد امکان کنار گذاشته شوند. انگار که مورخ مانند دوربینی است که در صحنه حاضر است و هر چه را که ببیند ضبط می‌کند. اما هیستوریسیسم که آن را تاریخ‌گرایی ترجمه نمی‌کنیم و در واقع معادل تاریخ‌نگاری را برای آن به کار می‌بریم، یعنی این که ما تاریخی بنگریم و در واقع اینجا منظور از تاریخی دیدن جنبه‌ی علم شناختی دارد یا ایپستومولوژیک. یعنی ما می‌خواهیم بدانیم منی که اینجا هستیم و می‌خواهیم ۱۰۰ سال پیش، ۲۰۰ سال پیش را بفهمیم و بین من و واقعه رخ داده فاصله ایست ناپیمودنیکه در آن، زبان، احساسات، عواطف و خیلی چیزهای دیگر تغییر کرده و پیمودن این فاصله ناممکن است. به طور مثال چگونه می‌توانم هومر و گفته‌ها و اعمال او را درک کنم. پس وقتی من فاصله‌ای به اندازه قرن‌ها با اشخاصی دارم که نمی‌توانم احساساتشان، عواطفشان، دینشان، مذهبشان و خیلی مسائل دیگر آنها

بوده‌اند. به همین دلیل کسانی مثل دیزان مدعی‌اند که گذشتگان را بهتر از خودشان می‌توان فهمید. چرا؟ چون آن‌ها ۲۰۰ سال بعد را نمی‌دیدند. افلاطون نمی‌دانست ۲۵۰۰ سال بعد، چطور تأویل و تفسیرش می‌کنند، چه بلاها به سرش می‌آورند. چه مکتب‌هایی از درونش بیرون می‌آید ولی ما همه اینها را می‌دانیم. بنابراین وقتی با این نگاه تاریخی به دیگران نگاه می‌کنیم می‌بینیم که گذشته دقیقاً نه به همان صورت گذشته بلکه از چشم‌انداز مایی که امروز هستیم دیده می‌شود و ما گذشته را حتی بهتر از گذشته هم می‌توانیم بشناسیم. خیلی از نویسندگان گذشته، گذشتگان خود را نمی‌شناختند نمی‌دانستند پشت سرشان چه خبرهایی بوده است. ما الان پشت سر آن‌ها را می‌بینیم. یعنی ما الان دید علمی را داریم که تمام گذشته را می‌توانیم در آن قرار دهیم و با اشراف تاریخی آن را درک کنیم. پس از این جهت تاریخ‌نگری به اصالت واقعیت‌های تاریخی معتقد نیست و معتقد است تاریخ بازسازی می‌شود و در روند بازسازی ماه‌هاست که تاریخ مفهوم می‌شود. بنابراین هرچه ما بتوانیم تاریخ را بهتر بازسازی کنیم، بهتر آن را می‌فهمیم و به این ترتیب به روش‌ها، نظریه‌ها و مفاهیمی نیاز داریم که بتواند گذشته را خیلی شفاف کند و تمام یافته‌های علمی همین کار را می‌کنند. زمانی افراد در واقع فکر می‌کردند که مثلاً مکتوبات می‌تواند خیلی چیزها را روشن کند. الان شما با کاوش‌های باستان‌شناسی خیلی چیزها را می‌فهمید که در گذشته نمی‌فهمیدند. شما الان یک شهری که از زیر خاک بیرون می‌کشید می‌توانید چنان با برنامه‌های کامپیوتری بازسازی کنید که از یک شهر در واقع سوخته یا ویران شده و برخی اجزایش کلیت تمام این را بیرون می‌کشید. از وسایلی که با مردگان دفن شده‌اند می‌شود تمام روابطی که آنها در جامعه‌شان را داشتند حدس زد. پس وقتی که ما به علوم امروز نگاه می‌کنیم می‌بینیم ابزارهایی در اختیار داریم که مورخان گذشته اصلاً در خیال هم نداشتند امروز باستان‌شناسی به ما اطلاعات بسیاری می‌دهد. در قدیم هرگز چنین امکاناتی نداشتیم. چیزی که تاریخی‌نگری می‌گوید این نیست که می‌توان وقایع گذشته را این بازسازی کرد. یک نوع پرفورمنس است یعنی درست مثل فیلمی که شما آن را اجرا می‌کنید. بازی تاریخی‌ای که قبلاً انجام شده حالا از طریق ذهن شما و تخیل شما دوباره اجرا

را درک کنم پس باید به طریقی بر این فاصله‌ی تاریخی چیره شوم. به این معنی که باید روش‌هایی برای رفتن به گذشته داشته باشم. خوب اینجا فرض کنیم مانند فیلم‌های علمی‌تخیلی یک تونل زمان داریم که بتوان از طریق آن به گذشته رفت. در این فیلم‌ها برای بازسازی گذشته، لباس، محیط همه را عیناً مانند گذشته درست می‌کنند. فرض کنید شما فیلم‌های پازولونی را می‌بینید که لهجه‌ی دهاتی‌های ایتالیایی را مورد استفاده قرار می‌دهد؛ لهجه‌ای که خود ایتالیایی‌ها نیز با زیرنویس متوجه آن می‌شوند. واقعیت این است که می‌خواهند واقع‌گرایی کنند با اینکه می‌دانند برای فهمیدن زبانشان به زیرنویس احتیاج دارند. پس کسانی که خیلی واقع‌گرا باشند کارشان به همین جا می‌رسد. یعنی تاریخ را به گونه‌ای بازسازی کنند که عیناً آنچه در ۲۰۰ سال پیش بوده از لباس تا محیط و هر چیزی که آنجاست بازسازی شود. می‌بینید که وظیفه بسیاری از تکنسین‌ها در سینما این است که لباس‌ها، ساختمان‌ها و همه چیز را طوری طراحی کنند که این شباهت واقع‌نما را به گذشته داشته باشد و هرچه موفق‌تر باشند راحت‌تر می‌توانند آن‌ها را خرسند کنند به اینکه آنچه می‌بینیم دقیقاً همان چیز است که در گذشته بوده است. آیا این کار صددرصد ممکن است؟ آیا ما می‌توانیم به گذشته برویم و دقیقاً همانند کسی که دو سه هزار سال پیش زندگی می‌کرده، احساس می‌کرده و عشق می‌ورزیده، همه‌ی اینها را مانند او تجربه کنیم و بفهمیم؟ از نظر تاریخ‌نگران این بازسازی ممکن است اما نه به این راحتی! در واقع ما باید روش‌هایی فراهم کنیم تا نشان دهد چگونه می‌توان از این تونل زمان عبور کرد؟ چگونه می‌توان زبان افلاطون ۲۵۰۰ سال پیش را مثل کسانی که سخنانش را می‌شنیدند و درک می‌کردند فهمید؟ پس برای این کار ما به روش‌هایی نیازمندیم ولی در عین حال باید مطمئن باشیم که به این راحتی نیست و امکان دستیابی به این مهم در حد مطلق نیست. بنابراین تاریخ‌نگری یک بخش این است که حتی با بازسازی نمی‌توان به فهم تمام عیار گذشته دست یافت، چون حتی اگر به گذشته بروم نمی‌توانم آن را مانند خود گذشته بگویم، چون من با خودم یک موضع ممتاز تاریخی را حمل می‌کنم. یعنی من که امروز نگاه می‌کنم خیلی از مسائل را می‌دانم که آن زمان نمی‌دانستند. بنابراین من گذشته را بهتر از کسانی می‌فهمم که در آن

می‌شود.

نکته دیگر در مورد نقد است. نقد مدیون فلسفه است؛ یعنی نقدهای ادبی و هنری بدون فلسفه هنر اصلاً به وجود نمی‌آمدند و به همین دلیل نقد مرتبه‌ای پایین‌تر از فلسفه است. ناقدان از مفاهیمی صحبت می‌کنند که قبلاً در فلسفه هنر ثبت شده‌اند و به همین خاطر ناقدان مدیون فلسفه هستند.

نکته دیگری که می‌خواهم

بگویم این است که، چیزی که باعث شد اندیشه یونانی در مقابل تاریخ قرار گرفت، جهان‌شناسی نبود بلکه ریاضیات بود. بنابراین یکی از اندیشه‌هایی که فلسفه را تحت تأثیر قرار داد ریاضیات بود. ریاضیات با آن مفاهیم سهل و سلب و پایداری که استفاده می‌کرد بسار تأثیرگذار بود. ولی تاریخ از مفاهیم گذرا استفاده می‌کرد برای همین فلسفه، تاریخ را کنار گذاشت و سراغ ریاضیات رفت. فلسفه همیشه از علم دیگر پیروی می‌کرد. اول ریاضیات، بعد ادبیات، بعد علوم طبیعی و در دوران جدید تحت تأثیر تاریخ قرار گرفت. فلسفه به ما می‌گوید تاریخ چیست یعنی وقتی فلسفه بر چیزی مسلط می‌شود آن را تعریف می‌کند. بنابراین مورخان را می‌شود در میان فلاسفه قرار داد اگر نظریه‌ای داشته باشند.

دکتر داوری:

جناب آقای دکتر صانعی، در ادامه بحث استادان و بحث خود جنابعالی پرسشی برای من مطرح شد. شما فرمودید وظیفه تاریخ و مورخ این است که رابطه انحرافات اخلاقی با کاستی‌های اصول سیاسی را مورد تدقیق قرار دهد. در این باره بیشتر توضیح دهید.

دکتر صانعی:

فرق فلسفه و علم، تفاوت کلی و جزئی است و این تمایز ذاتی نیست. فلسفه و علم شناخت هستند و فلسفه از همان قدیم به معنای شناخت بوده است. در قرون

نکته دیگر در مورد نقد است. نقد مدیون فلسفه است؛ یعنی نقدهای ادبی و هنری بدون فلسفه هنر اصلاً به وجود نمی‌آمدند و به همین دلیل نقد مرتبه‌ای پایین‌تر از فلسفه است. ناقدان از مفاهیمی صحبت می‌کنند که قبلاً در فلسفه هنر ثبت شده‌اند و به همین خاطر ناقدان مدیون فلسفه هستند.

وسطی فلسفه را به معنای تئولوژی گرفتند و متکلمین تا اواخر قرن ۱۶ برای اثبات یک یا چندتا بودن خدا تلاش کردند. بالاخره معلوم هم نشد. باخ و دوستانش گفتند اینها علم نیستند و بحث الهیات را کنار بگذارید که اینها بحث اعتقادات است. فلسفه یعنی علم کلی و وقتی می‌گوییم علم، مرادمان علم جزئی است. آنچه از دیلتای

به بعد اتفاق افتاد، این بود که وقوف به این موضوع پیدا شد که بعضی مفاهیم خارج از اراده انسان عمل می‌کند، اما برخی مفاهیم ناشی از اراده انسان است و این قسمت بحث تاریخ است که قائم به اراده انسان است. این کنش‌های انسانی دارای زمان مشخص و فهمیدنی هستند اما افعال طبیعی فهمیدنی نیستند. و این بحث فهم به همان بحث بازسازی برمی‌گردد و خلاصه کار مورخ این است که آن رویدادها را در ذهن خود بازسازی کند. حال سوال این است که هنگامی که بازسازی یک رویداد صورت گرفت، آیا ما باید آن تجربه دوهزارساله را بیاوریم یا کنار بگذاریم؟

آنچه به دیلتای مربوط است وی معتقد به یک روح جمعی است که اگر ما حادثه تاریخی را به عنوان مورخ با منطق علوم انسانی بشناسیم فرق نمی‌کند این شناسنده زید است یا امر. یعنی اگر شناخت درست انجام بگیرد دیلتای معتقد نیست که من یک جور می‌شناسم و شما جور دیگر. بنابراین فرق نمی‌کند این حادثه هزارسال یا دو هزار سال یا صدسال پیش اتفاق افتاده است؛ چون حوادث ذاتاً تاریخی هستند و معنای عامیانه را لحاظ نمی‌کنند اصولاً افعال انسانی تاریخ‌مند هستند و با استفاده از مفاهیمی ما می‌توانیم یک بازسازی مشترک داشته باشیم با مراعات منطق علوم انسانی

دکتر نامور مطلق:

بله گاهی تاریخ می‌تواند موضوع باشد و گاهی به عنوان یک عامل تعیین‌کننده نقش ایفا کند و در خلق دخالت

می‌کند. نقد من به صحبت‌های دکتر کاشانی این است که من به تفوق حوزه‌های علمی بر یکدیگر اصلاً اعتقادی ندارم و به گفتگوی دانش‌ها اعتقاد دارم. نقد دیگر من به صحبت‌های ایشان این است که ایشان این اندیشه را دارند که ما هر چه جلوتر می‌رویم کامل‌تر می‌شویم، چنین چیزی نیست و هیچ جا هم ثابت نشده است. این نگاه یک نگاهی بدون مبنای علمی است و در مورد اطلاعات اکتشافی باستان‌شناسی باید بگوییم که من چند تا از سنگ‌واره‌های جیرفت را نشان می‌دهیم و شما بگویید تمدن، گفتگو و گفتمان‌شان چه بوده است؟ آیا به این سادگی ممکن است. شما دنبال حقیقت هستید و ما دنبال تخیل هستیم، دنبال تصاویر هستیم. اینجا من به عنوان منتقد ادبی کارم این بود و ممکن است جای دیگر دنبال حقیقت باشم. می‌خواهم بگویم ما به دلیل تفاوت حوزه‌های مطالعاتی مان دو جور نگاه می‌کنیم، اما اینکه یک نگاه برتری داشته باشد درست نیست.

آقای حنایی کاشانی:

تمام بحث من این بود که بگویم تاریخ چیست و ارتباط آن با تأویل چیست. مورخ کسی است که واقعیت را از داستان تشخیص دهد و جدا کند. در مرحله تأویل بوده که طبیعت هم مکانیکی و بی شعور شده است و تاریخ را باید تأویل شود.

دکتر واعظی:

آیا شناخت تاریخ ممکن است؟ یعنی ما می‌توانیم دوره‌های تاریخی را بشناسیم و اگر ممکن است چگونه؟
- تاریخ در فهم چه نقشی دارد؟ آیا تاریخ یک حقیقت خام هست یا نه یک حقیقت تفسیری است؟
- آیا خود تاریخ می‌تواند از جایگاه ... موضوع جدا شود و خود سوژه قرار شود؟

دکتر داوری:

برای پرداختن به این سوالات لازم است میزگرد دیگری تشکیل دهیم و بحث را با مشارکت خود جناب دکتر واعظی پی بگیریم.

